

هم شاگردم

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، آموزشی هم شاگردی
سال اول | شماره اول | ۲۰ دی ۱۳۹۹ | ۵۱۳۰۰/۱۵۲۴/۴۰۰

در این شماره می خوانید:

جنگی که بود جنگی که هست
معرفی نامه کادر دانشگاه
اسمش قاسم بود
روزگار کرونایی



به نام آنکه جان را زندگی داد

طبیعت را به جان پایدگی داد

سپاس خداوند بزرگ را که توفیقی عنایت فرمود تا پس از تلاش ها و سختی های فراوان سرانجام اولین نشریه دانشجویی دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان را تقدیم نگاه های پر مهر شما عزیزان نماییم. امیدوارم که بتوانیم در کنار شما و بکارگیری آثار و گزارشات بی نظیر شما عزیزان گام هایی فراتر در جهت پیشرفت نشریه هم شاگردی برداریم، لذا از شما بزرگواران خواستارم آثار خود را به کانون نشریه دانشگاه تحویل دهید. از این جایگاه سالگرد شهادت سردار دلها حاج قاسم سلیمانی را به همه ملت ایران عزیزم تسلیت و تبریک می گویم باشد که ما ادامه دهنده راه ایشان باشیم. با توجه به بیماری کرونا که در یک سال اخیر با آن دست و پنجه نرم کردیم و همچنان نیز در حال سپری کردن بهترین روزهای جوانی مان در کنار این ویروس هستیم، در این شماره به این موضوع پرداختیم و در آخر از تمامی کادر دانشگاهی و دانشجویانی که در راه اندازی این نشریه دانشجویی نقش ایفا کردند صمیمانه سپاسگزارم.

فهرست

- ۳..... جنگی که بود جنگی که هست
- ۴..... طرح اعمال مدرک دوم فرهنگیان
- ۴..... افتخار آفرینی دانشجویان
- ۴..... افتتاح کتابخانه دانشگاه فرهنگیان اروند
- ۵..... اسمش قاسم بود
- ۵..... برسد به دست سردار دل ها
- ۶..... روزگار کرونايي
- ۶..... کابوس
- ۷..... کشف BL
- ۸..... مصاحبه
- ۸..... خلاقیت یک معلم تبریزی
- ۹..... زهرای من این ابتدای مصیبت ماست
- ۱۰..... معرفی نامه کادر دانشگاه

شناسنامه نشریه

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، علمی
هم شاگردی دانشگاه فرهنگیان اروند
سال اول، شماره اول، بیستم دی ماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی

مدیر مسئول: حنا دریس

سردبیر: سیده زینب محمدی

طراح جلد و صفحه آرا: زینب حمیدوی

هیئت تحریریه: مرضیه شکاریان- کوثر السادات تقوی- زهرا
بچاری زاده- خدیجه قنبری

همکاران نشریه: زینب خلف نژاد- حدیث شخم زن- سمیه

بشیری- زهرا بچاری زاده- آسیه قاسمی- سارا لویمی- کیمیا

عبدلیان- ام البنین حمودی



قرار نیست تجربه دفاع مقدس تکرار شود. قرار نیست مفهوم و پیام و آرمان عاشورا زیر آتش گلوله و در میدان جنگی نابرابر باز خوانی شود و به آن انفجار نورانی هشت ساله برسد.

قرار نیست مفهوم و پیام و آرمان دفاع مقدس در میدان جنگ فقر و غنا، جنگ پابرنه ها و مرفهین بی درد مرور شود و به نتایج خطرناک و حرکت آفرین برسد. قرار نیست «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَا» باشد و هر زمینی و هر زمینه ای کار حسینی بطلد.

جنگ هشت ساله نمرده است که برایش مجلس ختم بگیریم.

جنگ هشت ساله شهید شد و شهید، زنده است و خون شهید در همه رگ های جامعه جاری است؛ اگر چشم بگشاییم و اگر گوش بسپاریم به آن که گفت:

«امروز جنگ حق و باطل، جنگ فقر و غنا، جنگ استضعاف و استکبار، جنگ پابرنه ها و مرفهین بی درد شروع شده است.»

«کتاب شهدا برای چه افقی جنگیدند/وحید جلیلی»



ارزش و آرمان دیگری به خون شهدا قسم داده باشند؟

مثل این که: به احترام خون شهدا بیت المال را غارت نکنید. به احترام خون شهدا کوخ نشین ها را دریابید. به احترام خون شهدا در برخورد با مفسدان اقتصادی این همه استخاره نکنید، به احترام خون شهدا مبارزه با فقر و فساد و تبعیض را به رسمیت بشناسید. به احترام خون شهدا اسلام ناب را لگد کوب متحجران و مقدس مابان نکنید. به احترام خون شهدا «سرمایه داری ۱۷+ارکعت» را اسلام انقلاب معرفی نکنید. به احترام خون شهدا....

برگزاری مراسم ختنی و یاد بادهای نوستالژیک برای هشت سال جهاد جانانه فرزندان خمینی به چه نتیجه ای در گسترش رفتار علوی، مبارزه با فقر و فساد و تبعیض، رسیدگی به محرومان و مستضعفان و کاهش اختلاف طبقاتی و... انجامیده است؟

اصلا قرار بوده است که چنین رویکردی در کار فرهنگی برای دفاع مقدس غالب شود یا برعکس قرار بر این است که به جامعه یاد آوری کنیم که می توان از شهدا حرف زد و اهل مبارزه هم نبود؟ آیا در عمل باید به ملت تفهیم کرد که نسبت شهادت و عدالت خواهی، تباین است و این دو مفهوم در قاموس اسلام ناب آمریکایی هیچ ربطی به هم ندارند؟ آیا باید گفت که قرار نیست بعد از هر یاد و ذکری از شهدا، موتور آرمان خواهی در جامعه جا بگیرد و با استناد به سلوک و سیره شهدا و بسیجیان واقعی، دست مطالبه مردم یقه اصحاب قدرت را برای وفا و عدالت در عرصه های فردی و اجتماعی بچسبد و چرخه ثروت و قدرت را بامشکل مواجه کند؟

جنگ دوستداشتنی که می توان از آن خاطره های راست و دروغ تعریف کرد. می توان برایش جلوی انواع و اقسام دوربین ها و میکروفون ها آه کشید. جنگی برای صلح. جنگی برای دفاع از وطن. جنگی در تراز جنگ ویتنام یا کره یا کوبا و...

هر زمان ما در جنگ برکتی داشته ایم که در همه صحنه ها از آن بهره جسته ایم.

ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر کرده ایم. ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت کرده ایم. ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان خواران کنار زدیم. ما در جنگ دوستانمان و دشمنانمان را شناخته ایم. ما در جنگ به این نتیجه رسیده ایم که باید روی پای خودمان بایستیم. ما در جنگ ابهت دو ابر قدرت شرق و غرب را شکستیم. ما در جنگ ریشه های پُر بار انقلاب اسلامی مان را محکم کردیم. ما در جنگ خُسن برادری و وطن دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم. ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که بر ضد تمامی قدرت ها و ابر قدرت ها، سالیان سال می توان مبارزه کرد و از همه این ها مهم تر، «استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ تحقق یافت.»

«اسلام انقلابی» که امام (ره) آن را مهم ترین برکت جنگ می داند چیست و چه جایگاهی در مجموعه برنامه ها و مراسم های هفته دفاع مقدس دارد؟ «به احترام خون شهدا، خواهرم حجابت، برادرم نگاهت و دیگر هیچ!» شده است که در کنار ده ها هزار تابلو و پوستر و پلاکارد و دیوار نویسی و... که همچنین شعاری را در خود جای داده اند، حتی یک بار ببینید که مخاطبان را برای

آن روزها که دسته دسته تابوت برادران ما از جبهه بر می گشت، ضد انقلابی های مذهبی در خیمه های یخوت خود زیارت عاشورا و دعای توسل و ندبه را بهانه کرده بودند و در پایان هر روضه و گریه و توسل خویش، کسانی رانفرین می کردند که مانع ظهور آقا شده اند؛ کسانی را که دین را از خلوص و معنویت و نزاهت خود دور کرده و به شائبه سیاست و دنیا طلبی آلوده اند. کسانی را که حاضر نیستند قبول کنند حکومت قبل از ظهور آقا باطل است. آن روز ها که در جبهه هر زیارت عاشورا مقدمه عملیاتی بود که خون قلب بسیجی ها را به خود می خواند، ضد انقلابی های مذهبی هزار هزار بار ذکر گفتند و توسل پیدا کردند و اشک ریختند و خون از دماغ هیچ کدامشان نیامد. ضد انقلاب های مذهبی دوست داشتند برای حسینی گریه کنند که به تاریخ پیوسته است و به حماسه ای دخیل ببندند که تمام شده باشد. حسین زنده برای آنها خطرناک بود؛ همان گونه که برای اهل کوفه ممکن بود از حنجر چنین حسینی هر لحظه ندای «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ بُنَصِّرُنِي» قُوران کند.

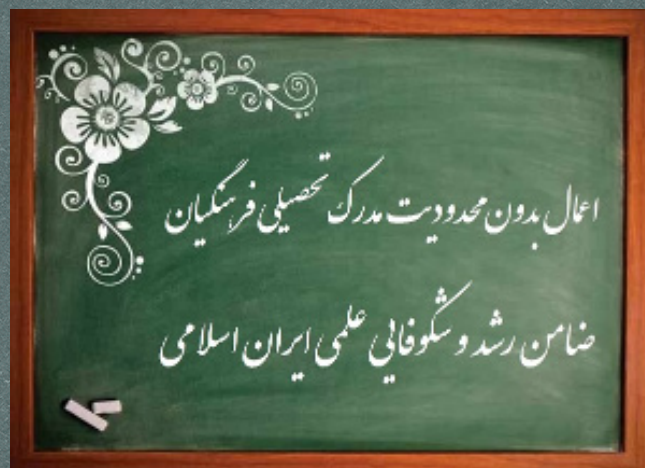
و این روزها چه بسیار ضد انقلابی های انقلابی که می خواهند همان بلایی را که ضد انقلاب های مذهبی بر سر بزرگ ترین حماسه تاریخ آورند، درباره پُرواک ایرانی آن که «هشت سال دفاع مقدس» می نامندش تکرار کنند. می خواهند

در سوگ «جنگی که بود»، «جنگی که هست» را ببوشانند و به دست فراموشی بسپارند. حاضرند تا دلتان بخواهد برای «جنگی که بود» نوحه سرایی کنند و به یاد شهیدایش اشک بریزند؛ به شرط آن که در همان تاریخ و جغرافیا باقی بماند و پیاپی را از گلیمش درازتر نکند.

دانشجویان معلمان دانشگاه اروند- آبادان افتخار آفرین شدند

دانشجویان دانشگاه فرهنگیان آبادان موفق به ثبت مقالات، کسب رتبه های کشوری و استانی متعدد شدند.

عاطفه رحیمی یکی از دانشجویان دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان موفق به کسب پنجمین رتبه نهج البلاغه در سطح کشوری شد. تعدادی دیگر از دانشجویان این دانشگاه در عرصه ورزشی مقام های استانی کسب کردند. ساجده ظهیری، فاطمه حیاتی فر، آسیه قاسمی، عاطفه رحیمی و نگار حمودی نیز به مدد یکی از اساتید توانگر این مرکز، چندین مقاله علمی را در سایت های معتبر کشور از جمله سیوبلیکا و پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (SID) به ثبت رساندند. قابل ذکر است که مرکز دانشگاهی اروند آبادان در تاریخ ۹۷/۱۱/۲۵ افتتاح و با تعداد کمی دانشجو شروع به کار کرد این مرکز در حال حاضر دارای بیش از ۱۶۰ دانشجو می باشد. با توجه به مدت زمان دو ساله ای که از افتتاح این دانشگاه میگذرد دانشجویان این مرکز در عرصه های مختلف موفقیت های چشمگیری را کسب کرده اند.



طرح اعمال مدرک دوم فرهنگیان به تصویب مجلس رسید

اعمال مدرک دوم برای فرهنگیان پس از اصلاح در کمیسیون آموزش، در آذر ماه ۹۹ تصویب و در بهمن ماه سال جاری قابل اجرا است.

با توجه به شرایط کنونی، در صورتی که شاغلان وزارت آموزش پرورش، مدرک خود را از لیسانس به فوق لیسانس ارتقا دهند این مدرک در رتبه آن ها اعمال میشود اما اگر مدرک دوم و بالاتر را اخذ کنند، مدرک دوم قابل اعمال نمی باشد. جهت حل این مشکل و اعمال مدرک دوم برای فرهنگیان، شورای نگهبان ایراد اصل ۷۵ قانون اساسی را گرفته بود اما با توجه به اینکه بار مالی این تبصره در قانون بودجه ی سال ۹۹ تامین می شود با تلاش های اعضای فراکسیون فرهنگیان، این طرح در ۱۷/۹/۹۹ با ۲۲۰ رای موافق در مجلس شورای اسلامی تصویب شد.

این مصوبه برای تایید نهایی به شورای نگهبان ارسال می شود اما به نظر می رسد با تغییر شرایط، نظر شورای نگهبان در خصوص اجرای این مصوبه ی مجلس مثبت باشد. لازم به ذکر است که این طرح از بهمن ماه سال جاری قابل اجرا می باشد. اعمال این قانون در سنوات بعد با توجه به پیش بینی اعتبار بودجه های سال های آتی خواهد بود. تصویب این قانون به گفته ی محمد باقر نوبخت: «موجب رفع تبعیض بین دکتری وزارت آموزش و پرورش و وزارتخانه های دیگر می شود».

افتتاح کتابخانه دانشگاه فرهنگیان اروند

پس از یک سال از تاسیس دانشگاه فرهنگیان آبادان، بالاخره در یکی از روزهای مرداد ماه بود که کتابخانه دانشگاه به واسطه تلاش خستگی ناپذیر ریاست دانشگاه، خانم دکتر قاسمی و همراهی و یاری دانشجویان علاقه مند دانشگاه، افتتاح شد. این کتابخانه که در طبقه دوم، ضلع شمالی ساختمان قرار دارد، متشکل از چندین قفسه چوبی می باشد و کتاب هایی با مضامین مختلف علمی، ادبی، پرورشی، دینی و مذهبی، ورزشی، روانشناسی و دایرة المعارف در آن گنجانده شده است. بنا به گفته خانم افسردیر، معاونت پرورشی دانشگاه، با تلاش و مطالبه گری مسئولین دانشگاه، مقداری از این کتاب ها از طرف منطقه آزاد اروند، و مقداری دیگر از دانشگاه فرهنگیان مرکزی اهواز برای کتابخانه ما ارسال شده اند. همچنین مسئولین دانشگاه گفته اند، کتاب های بیشتری در راه است. و قرار است در آینده نزدیک کتاب هایی با موضوعات مختلف به این کتابخانه اضافه شوند. علاوه براین، دانشجویان گرامی می توانند اسامی کتاب های مورد نیاز خود را به صورت درخواست به مسئولین دانشگاه تحویل دهند، تا در خرید های پیش رو خریداری و در فهرست کتب های کتابخانه قرار گیرند.

به گفته دانشجویانی که در زمان چیدمان و تاسیس کتابخانه حضور داشته اند، کتاب های متنوع و مفیدی در لیست کتاب های کتابخانه وجود دارند و بیشتر کتاب های درسی مورد نیاز دانشجویان به تعداد چندین نسخه موجود می باشند. هر چند این کتابخانه مجهز به میزهای مطالعه برای استفاده دانشجویان نیست، اما مسئولین دانشگاه در تلاش اند که در اسرع وقت این تجهیزات را فراهم آورند. «زهره بچاری زاده»



حقیقتاً صحبت کردن با مردی چون شما، جرئت زیاد می‌خواهد. دلی می‌خواهد به وسعت دریا که با شما صحبت کرد و باریکه اشک از کاسه ی چشم سرازیر نشود! قلبی می‌خواهد به استواری کوه که از درد دل گفت و در مقابل برق گیرای نگاهتان سر به گریبان نیافکند!! وقتی بحث درد و دل می‌شود حرف‌ها و گله‌ها به نوبت صف می‌کشند تا جاری شوند بر نگاه مردی که خود مرحم درد است!! مردی که به واسطه ی حکومت بی‌حد و مرزش بر قلب میلیون‌ها انسان، سردار دل‌ها نامیده شد. هنوز هم باور نبودن شما دشوار تر از دشوار است! امان از شبی که شما رفتید و یک ایران در خواب بود!! امان از یزیدیانی که سرباز حسینی دیگری را شهید کردند! اما از وقتی شما پر کشیدید این شعر در روح امتی جوانه زد:

از چه کردی این خیانت نانجیب
بشنو اینک نعره های انتقام
خار چشم‌ت شد سلیمانی چو شیر
ریشه داعش ز بیخ و بن بکند
ای ذلیل و خوار و بیمقدار و دون
پس نباشی در جهان دیگر مصون
یک تنه تنها و یک فوج قشون
در مصاف کفر پولادین ستون

حقیقت دارد که شما هنوز هم در ذهن و روح مردم نفس میکشید. براستی چه کسی سردار سلیمانی را مرده می‌پندارد؟! بعد از شما کرچه قلب يك ایران شکست اما هستند مردانی که یاد و نام شما را زنده نگاه داشته اند. مردانی که شاگردان مکتب عشق شما بودند و حال در میدان از خود گذشتگی و شهامت درس پس می‌دهند.

راستی سردار! گفتیم از پر کشیدن فرشته ای دیگر؟! دشمن بار دیگر از قدرت سلیمانی‌ها ترسید و مالک دیگری را با نیرنگ قربانی کرد. اما گویی از یاد برده است که از خاکستر وجود یک فخری زاده ققنوس‌های فدایی دیگری برمی‌خیزند!! سردار!! سلام ما را به دکتر شهید برسانید و بگویید

نگران فرزندان کشورش نباشد چرا که این کشور سلیمانی و فخری زاده و عباسی و شهریار و احمدی روشن و دوانی، کم ندارد!!!

زین پس ما عهده دار حراست از آرمانهای مقدس انقلاب اسلامی خواهیم بود.

در بهشت ابدیتان برایمان دعا کنید که به معجزه ی دعای شما زنده ایم. راهتان پر رهرو باد.

«کوثر السادات تقوی»

شما هیچ گاه او را آن طور که بشود رگه های آسمان را در مردمک چشم‌هایش رصد کرد، ندیده اید. صدایش نکردید تا جانم بشنوید. شما تنش را بعد از روزها دوری از خانه و تپیدن در دشت کنار سربازها در آغوش نکشیده اید، صورتتان را روی سینه اش نگذاشته اید تا با تنفسی عمیق بوی خاک را به ریه هایتان ببرد! شما نمیدانید کل الارض میان شانه هایش یعنی چه؟!

هیچ گاه پشت سرش برای صلاه اقامه نبسته اید و آوای دو نفره ی (الاهی العفو) سر نداده اید! شما دانه دانه تسبیح زهرا را با نوای بم زیر لبی اش ننداخته اید! شما نمی‌دانید دیدن انحنای لبخندش روی آن چهره که هر کام تندى را تلخ و دست درازی را کوتاه میکرد یعنی چه؟!

با او جوانی تان را طی نکرده اید... روز های اول انقلاب پوتینش را نبسته اید و از زیر قرآن رد نکرده اید تا بعدش وان یکاد بخوانید و فوت کنید به قلبش! کاسه آب پر از گلبرگ های نعنای پشت سرش حواله نکرده اید که راهش مثل اسمش سبز باشد! هیچ گاه نان داغ بر سر سفره تان نگذاشته و دلفریب در تعقیب نمازش خیره نشده به چشمانتان تا بگویید: اسم دخترمان زینب باشد، زینب قاسم! دور سرتان اسپند دود نکرده برای اولین فرزند و ادای احترام نکرده محضر جلال جبروت زن بودنتان! شما او را از دور دیدید، شنیدید و قدر کمی از بودنش را فهمیدید، اما سوختید و سوزانید! شما با او هم سفره و لقمه نبوده اید، بالشت سرتان یکی نبوده و سالها زیر سایه ی یک سقف همراهی اش نکرده اید... میگویید: سپهبد! میگویید: فرمانده! انگار که بالمان را بگیرند در شعله ی شمعی تا بمیریم. شما هیچ گاه رباب فرمانده نبوده اید! پس نمیدانید ذات سوختن چیست...؟ شما قاسم را نمی‌شناسید...

«خدیجه قنبری»



روزگار کرونایی



در این فکر بودم که پیام را پاک کنم یا نه، که ناگهان دو تیک خاکستری آبی شدند. دیگر منتظر سیلی از غولندها و تهدیدهای تسلیم برانگیز «غزل» نماندم و گوشی را به کناری انداختم. از دو روز پیش من و غزل امروز را برای بیرون رفتن انتخاب کرده بودیم. چه جاهایی که قرار بود به آن ها سرزنیم. و چه چیزهایی که میخواستیم بخریم. ما حتی رنگ مانتویی که غزل میخواست بخرد را هم انتخاب کرده بودیم. من رنگ سبز دریایی روشن را پیشنهاد داده بودم و غزل هم خوشش آمده بود. اما درست زمانی که فقط یک ساعت به قرارمان مانده بود، تغییر عقیده داده بودم. و این تغییر عقیده را در قالب یک پیام کوتاه برای غزل فرستاده بودم.

بیرون رفتن با غزل از خوشگذرانی های محبوبم بود. و آن را با هیچ چیزی جز دور زدن دنیا با یک بالن عوض نمیکردم. بعد از بازگشایی اماکن عمومی و کمتر شدن محدودیت ها چندباری باهم بیرون رفته بودیم. هربار هم به شدت سعی کردم که تمام پروتکل های بهداشتی را بدون کوچک ترین اغماضی رعایت کنم. اما... مگر میشد با غزل بیرون رفت و به بستنی های قیفی و کیک شکلاتی «نه» گفت؟

مگر میشد غزل حداقل یک متر فاصله را رعایت کند؟ یا به واسطه جمله ی «والای خفه شدم دیگه» ماسکش را پایین نکشد؟

هربار هم وقتی با یک دنیا خوشی و کیسه های خرید برمیگشتم؛ پدر آنقدر مرا تحت نظر میگرفت که مطمئن شود دست هایم را شسته ام و لباس هایم را هم در لباسشویی انداخته ام. و در آخر جمله کوتاهی در باب سرزنش کردن من میگفت. من بی توجه به جمله کوتاه اما پر محتوای پدر، خودم را مشغول بررسی کردن خریدهایم میکردم. وسعی میکردم آن قسمت هایی که در اجرای پروتکل های بهداشتی متزلزل شده بودم را از حافظه ام پاک کنم.

و حالا، درحالی که مانند یک پیکر بی جان دراز کشیده بودم و دست هایم را روی سینه ام قفل کرده بودم، کتابخانه کوچک اتاقم را با نگاهی مختصر جست و جو کردم، تا شاید از سر خوش شانسی متوجه کتابی شوم که از نظرم پنهان مانده باشد؛ و بتوانم خودم را با آن سرگرم کنم. اما جستجویم بی نتیجه ماند. بی اختیار نگاهم به قسمتی از کتابخانه کشیده شد که کتاب های دانشگاهم در آن با متانت و وقار گردهم آمده بودند. میتوانستم

زهرخندان را ببینم؛ و صدای بمشان را بشنوم که میگفتند «بالاخره که مجبور میشی مارو بخونی.» ناگهان پدر از میان در باز اتاق سرک کشید. این روزها پدر موقع بیرون رفتن، علاوه بر عینک و لیست خرید؛ دنبال ماسکش هم میگشت. و این موجب شده بود که پنج دقیقه دیرتر از قبل راه بیفتد. پدر با ابروهای بالا داده گفت: «پس چرا هنوز آماده نشدی؟ مگه نگفتی غزل منتظرته؟ من زیاد وقت ندارم.» با اطمینان گفتم: «نمیام.» پدر ناگهان از جلوی در ناپدید شد. و تنها صدایش از دور آمد که گفت: «بهتر. آدم باید فقط برای ضروریات بیرون بره.»

گرچه تا چندوقت پیش با پدر موافق نبودم، اما حالا من نیز به همین نتیجه رسیده بودم. شرایط تغییر کرده بود. آمار مبتلایان و درگذشتگان بطور هراس انگیزی بالا رفته بود. خیلی از مردم نیز هنوز این ویروس را جدی نگرفته بودند. اما من... ترسو نبودم... فقط نمیخواستم عضوی از این زنجیره مزخرف نقل و انتقالات کرونایی شوم. میدانستم اگر روزی بفهمم کسی بخاطر ویروسی که از من گرفته است؛ زندگی اش بخطر افتاده، نمیتوانستم خودم را ببخشم. بنابراین تصمیم گرفته بودم به هر قیمتی که شده در خانه بمانم. یکجا نشستن دیگر بی فایده بود. از تخت پایین آمدم و روبروی کتابخانه چوبی ایستادم. گوشه لبم را به دندان گرفتم و به کتاب سفیدرنگی در قفسه دوم؛ میان هشت کتاب دیگر؛ با نام فنون تدریس خودنمایی می کرد نگاه کردم. نفس عمیقی کشیدم و با شجاعت آن را بیرون کشیدم. قطعا در آینده از خودم برای خواندن این کتاب تشکر می کردم. پشت میز مطالعه قرار گرفتم و مطالعه را آغاز کردم. هنوز به صفحه دوم نرسیده بودم که همان احساس های همیشگی که موقع مطالعه کتاب های دانشگاه سروکله شان پیدا میشد به من حمله ور شدند. عدم درک مطلب توام با خواب آلودگی. وقتی دومین پاراگراف صفحه سوم را برای دومین بار پیاپی خواندم، حس کردم که طغیان اعتراض آمیز معده ام نسبت به خواندن آن کتاب آغاز شده. مجموعه اشک برانگیزی

از خمیازه های پیاپی هم آغاز شده بود. تسلیم شدم و کتاب را بستم. من در تعطیلات بودم و گویی اعضای بدنم این موضوع را میدانستند و درمقابل فهم مطالب درسی همه جور مقاومت می کردند. سرم را نه چندان آرام روی کتاب گذاشتم. واقعا مستاصل شده بودم. زنجیر کردن روحی که تا چند وقت پیش در خیابان ها و مراکز خرید شهر جولان می داد کار آسانی نبود. بخصوص وقتی هیچ وسیله ای برای سرگرم کردن آن نداری جز چند کتاب خشک و رسمی دانشگاهی. سعی کردم با تصور کردن دست های کوچکی که در آینده انتظارم را در کلاس درس میکشیدند، خودم را به خواندن ترغیب کنم. کلاسی که در آن خبری از کرونا و پروتکل های بهداشتی نبود. بچه ها وسایلشان را باهم عوض می کردند. و گرمای حضور همدیگر را حس می کردند..... شترررررر..... وحشت زده سرم را از روی کتاب بلند کردم. مادر درحالی که از اتاق خارج می شد گفت: «این واسه توه... تازه پستیچی آورد.»

به جعبه ای که تازه روی میز انداخته شده بود نگاه کردم. در یک آن به یاد آوردم. تک تک کتابهایی که چند روز پیش سفارش داده بودم، جلوی چشمم ظاهر شدند. بی اختیار جعبه را برداشتم و به سمت پنجره رفتم. پرده را به کناری زدم و پنجره را به آرامی باز کردم. ناگهان هوای گرم و نم دار به صورتم خورد. متوجه پستیچی شدم که هنوز جلوی خانه همسایه ایستاده بود. با آن موتور و جلیقه آبی همیشگی. جعبه را لب پنجره گذاشتم. دست بردم و مهر و مومش را باز کردم. اولین کتاب را از جعبه بیرون کشیدم. کتاب را ورق زدم و بوکشیدم. بوی کاغذ، جعبه مقوایی و هوای نم دار به هم آمیخته بودند. چقدر خوب بود که امروز بیرون نرفته بودم. باید از کتاب های جدید استقبال می کردم. گاهی رویدادها به گونه ای پشت سرهم چیده می شوند که آدم درحالی که دهانش از تعجب بازمانده به خودش می آید و می گوید: «والای... این همون چیزیه که میخواستم. ممنون خداجوونم.»

«زهره بچاری زاده»

کابوس

دلم بگرفته دلگیرم چرا اینگونه درگیرم؟

پی آمار و ارقام؟ چه میخوام چه میگویم؟

عجب فصل غم انگیزی! چه فنجانی چه سرریزی!

چه ویروسی چه درمانی! منم دربند و زندانی!

گهی بنشسته و گاهی درازم رو به درگاهی

که می آرند اخباری ز مرگ و ترکی اجباری

از این کابوس من پیرم به این ویروس درگیرم

هزاران بار میمیرم ولی هستم و میبینم

که جنگی میکند ویروس و میمیراند او هر روز

گهی پیر و گهی برنا گهی نادان گهی دانا

خداوندا چه تقدیری شده حاصل برای ما

که در حسرت ز یک آغوش میمانیم، ولی خاموش...

الا ای رب تویی رحمان به ما صبری عطا گردان

عنایت کن به ما راهی چو نوری در دل چاهی

به این مخلوق اهدا کن کمی امید ربانی

«مرضیه شکاریان»

کشف BL

داستان دنباله دار- قسمت اول

برای بار آخر سرم بیمار تخت شماره ی ۴۴۴ را چک کردم. وقتی دیگر مشکلی ندیدم رویم را به سمت پرستار سر تا پا سفیدپوش کردم و با لحن همیشگی که به عنوان یک رزیدنت برای خود در نظر گرفته بودم تجویزم را گفتم:

-خانم مرادی هر ۸ ساعت سرمشون چک بشه که تا فردا که مرخص میشن مشکلی پیش نیاد! او هم سری تکان داد و حین یادداشت کردن حرفهایم با صدایی ظریف گفت: چشم آقای دکتر! بعد از خارج شدن از اتاق به سمت پذیرش پا تند کردم. امروز تقریباً از دیروز شلوغ تر بود. و من بدبخت ۲ تا عمل پشت سر هم داشتم. خانم صالحی زن مسن پذیرش با دیدن من لبخند گرمی زد و مثل همیشه اولین جمله اش را بر زبان آورد: -خسته نباشی دکتر!

من هم که تا حدودی سر پا بودم بعد از چند شیف کاری را مدیون همین جمله اش بودم با لبخند خسته ای پاسخ دادم:

-سلامت باشید خانم صالحی!...گزارش اتاق ۱۰۶ رو لطف می کنید؟!

او هم بعد از گفتن کلمه ی «حتماً» گزارش را در قالب برگه هایی روی یک شاسی فلزی روبرویم قرار داد. بعد از بررسی اجمالی گزارش زیرش را امضا زد و به خانم صالحی برش گرداندم. به عقب برگشتم و با انگشت اشاره و شست دست راستم، کمی دو چشمم را ماساژ دادم. بوی الکل اشباع شده خستگی را مضاعف می کرد. برنامه امروز چه بود؟! خدا را شکر عمل دیگری نداشتم! فقط باید به چند بیمار سر می زدم. بیمار اتاق ۱۲۰ هم باید مرخص می شد!...فقط باید تا ساعت ۴ صبر میکردم! در همان حالت بودم که صدای یک آدم به شدت مزاحم به گوشم رسید: «کیان!!!»....خیلی طول نکشید که مثل بلانسیه (!) از پشت گردنم آویزان شد. نفس عمیقی کشیدم تا آرامشم را حفظ کنم. دستانش را از دور گردنم باز کردم و به سمت این مخلوق عجیب خدا برگشتم!!! با لبخند دائمی که روی صورتش حک شده بود و دندان های ردیفش را به رخ می کشید مثل همیشه لوده گفت: -به دکتر آریان پورا! در خدمت باشیم! دوباره دو دستم را در جیب هایم فرو بردم و با صورت پوکر و خسته ای جوابش را دادم:

-باز چي از جونم میخوای؟!

به شوخی ابرویی بالا انداخت و گفت: برو توبه کن پسر به این خوشتیپی اومده دیدنت اینجوری ارزش استقبال میکنی؟!

اخمی کردم و بی حوصله سری تکان دادم:

-کوروش خستم اصلاً حوصله ی چرت و پرتاتو ندارم!

تک خنده ای کرد و در حالی که با دست راستش آرام روی شانه ام می زد گفت:

-از قیافه زیبات مشخصه داداش!

بی توجه به حرف هایش به سمت انتهای راهرو به راه افتادم. با این حرکت من او هم پا تند کرد و با من همقدم شد و شروع به حرف زدن کرد:

-بابا خوش اخلاق (!) فقط نیومدم اون فیس (صورت) ماهتو زیارت کنم که! خبر آوردم برات!!!

تنها سری تکان دادم و گفتم: -خب!!!

همین کافی بود تا نطقش باز شود: اینجوری که فهمیدم انگار قراره اسپانسر بیمارستان عوض شه! حسگرهایم فعال شدند! از حرکت ایستادم و با اخمی به سمتش برگشتم: چی؟!

سری برای تایید تکان و ادامه داد: آره، بهرامی میگفت مثل اینکه کلا بیمارستان قراره بیفته دست یه بابایی به اسم فاتح!!! حالا نمیدونم جریانش چی بوده که تونسته از چنگ شهرودی (اسپانسر قبلی) درش بیاره...البته احتمال ۹۰ درصد طرف یا خیلی با نفوذ یا پولش همچین از پارو بالا میره!!

پیدا شدن اسپانسر جدید دو حالت داشت: یا قرار بود بیمارستان پیشرفت کند و خدمات بیشتری بدهد، یا اینکه یک آدم فرصت طلب آمده بود فقط سودش را بیشتر کند!...که حس کثیفی به من می گفت دومی درست است!!!

با تکان دستی از فکر بیرون آمدم. کوروش بود که داشت دستش را با حالت مسخره ای روبروی صورتم تکان می داد. وقتی دید نگاهش می کنم گفت: کجایی جناب؟!

با همان اخم و لحن عصبی گفتم: شهرودی کجاست؟!

او هم که فهمید چه در سر دارم نوچی کرد و گفت:

-بابا فکر می کنی اون الان حرف تو رو گوش میده؟! بعدشم ما که نمیدونیم شاید این جدیده بهتر باشه!!

دیگر برای شنیدن باقی حرف هایش نایستادم و به سمت دفتر رئیس بیمارستان راه افتادم! می دانستم که نتیجه ای ندارد فقط می خواستم بدانم این آدم جدید کیست؟! کاش می شد با او کنار

آمد!!!

صحبت با رئیس بیمارستان نتیجه ای جز اعصاب بهم ریخته الانم نداشت. همه ی حرف هایش در سه مبحث خلاصه می شد:

«نشد، نمیشود، نخواهد شد!!!»

کنار يك نيمکت نزديک پارکینگ با فاصله ی ۳-۲ متری ایستاده بودم و دست به سینه با اخم - به روبرویم خیره بودم. برای جلو بردن طرحم به حمایت اسپانسر بیمارستان احتیاج داشتم و حالا...! اصلاً متوجه نمی شدم الان چه موقع آمدن....

با صدای بوقی در پشت سرم تقریباً یک متر از جایم پریدم و تمامی افکارم پودر شد! به عقب برگشتم و با یک لکسوس ۲۰۰۰ (مدل خودرو) مشکي روبرو شدم. قلم هنوز تند می زد و نفس نفس می زدم. لکسوس حرکت کرد و کنار پای من متوقف شد. شیشه دودی اش پایین آمد. یک پسر با عینک دودی لوکس که از این زاویه فقط موهای لخت مشکي که به سمت راست صورتش زده بود و ته ریش ملایمش دیده می شد. دست چپش به فرمان بود آرام کمی به سمت برگشت و توانستم صدای مردانه اش را بشنوم:

-بیشتر مراقب باش دکتر!!!

و با زدن کچ خند ریزی شیشه ماشینش را بالا داد و با نیش گازی از من دور شد... و من هنوز در شوک بودم. (ادامه دارد...)

کوتر السادات تقوی

دانشگاه فرهنگیان اروند آماده استقبال از ورودی های جدید می باشد.

فضای مجازی وجود دارد، و دانشجویان میتوانند از کمک ها و آموزشهای اساتید برخوردار باشند.

■ آیا برنامه خاصی برای دانشجویانی که واحد کارورزی دارند و با توجه به شرایط امکان حضور آنها در مدارس وجود ندارد، دارید؟

برنامه کارورزی طبق دستورالعمل وزارت آموزش و پرورش و سازمان مرکزی دانشگاه فرهنگیان در دوران کرونا در شهرهای محل سکونت دانشجویان انجام می پذیرد و اساتید نیز از طریق فضای مجازی با دانشجویان در ارتباط بوده و آموزش های لازم را انجام و گزارش های دانشجویان را مورد بررسی قرار می دهند.

■ آیا امکانات جدیدی به خوابگاه اضافه شده به طوری که بتوان از دانشجویان جدید استقبال کرد؟

حمام های دانشجویان در حال تعمیر و بازسازی است، در طبقات خوابگاه ها کولرهای بزرگ نصب شده و امکانات ورزشی در دست تامین و تهیه است.



کل فضا و امکانات دانشگاه به دانشجویان معرفی می شود. مراسم استقبال نیز به صورت آنلاین انجام میگردد.

■ با توجه به مشکلات سامانه برای برگزاری کلاس ها در صورت ادامه دار بودن تعطیلی آیا شما برنامه ای برای نحوه ی برگزاری کلاس ها دارید؟

معرفی سامانه آموزش آنلاین lms کشوری است و همه ی دانشگاه ها ملزم به استفاده از این سامانه هستند و اشکالات و محدودیت های آن نیز برای همه است و دانشگاه اروند هم نمی تواند مستقلا سامانه برای آموزش داشته باشد، چون آموزشها باید از طریق سازمان مرکزی مورد نظارت قرار گیرد.

البته استان در نظر دارد جهت رفع ترافیک سامانه نسبت به ارتقای پهنای باند سامانه اقدام کند که در این صورت مشکلات کمتر خواهد شد.

■ آیا تعامل متبادل بین دانشجویان و اساتید در فضای مجازی وجود دارد؟ و اینکه اساتید به خوبی پاسخگوی دانشجویان هستند؟

بله تعامل بین اساتید و دانشجویان از طریق



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت خانم دکتر قاسمی مدیر محترم دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان از شما خواهشمندم به سوالات مصاحبه زیر برای درج در نشریه دانشگاه فرهنگیان اروند آبادان پاسخ دهید.

■ آیا برنامه ای برای آشنایی دانشجویان ورودی بهمن ماه با محیط دانشگاه در نظر دارید؟

برای استقبال از دانشجویهای جدید مطابق دستور العمل کشوری که از سوی سازمان مرکزی ابلاغ شده اقداماتی صورت می پذیرد و برای آشنایی دانشجویان دانشگاه از طریق ویدیویی از

خلاقیت یک معلم تبریزی در روزهای کرونایی

مرتضی پاشایی فخری معلم خلاق دبستان با توجه به تعطیلی ایام کرونا از همان اوایل تعطیلی تدریس حروف الفبا را با داستان و قصه گویی و.... آغاز کرد.

شخصیت های عروسکی راوی قصه ها

وی دانش آموخته رشته روانشناسی است و با شناخت روحیات دانش آموزان توانسته به خوبی با آن ها ارتباط برقرار کند. او برای آموزش حروف الفبا از شخصیت های تخیلی بهره می گیرد تا از زبان آنها برای کودکان ۷ ساله قصه بگوید. آقای فخری از قصه هایی استفاده میکند که هم برای دانش آموزان جذاب باشد و هم نکات تربیتی را بیان می کند.

او می گوید از عروسک های کارتونی تا حالا استفاده نکرده ام و از عروسک سنتی استفاده میکنم که مطابق با الگوهای تربیتی است. این معلم خلاق در فارسی از اشکال سازی با کدگذاری برای حروف الفبای فارسی و قصه گویی بهره می گیرد و درس ریاضی را با قصه گویی و بازی پیش میبرد:

ننه آخر قصه حروف الفبا را در گوش کودکان میخواند

وی از عصای جادوگر کمک میگیرد تا حروف ربط را به دانش آموزان آموزش دهد و ننه آخر هم با چین های دامنش قصه حرف «ذ» را در گوش کودکان میخواند و سپس به بع بعی قصه گو همراه میشود تا قصه حروف «ع» را بازگو کند. هنگامی که چاوش چاق می خواهد حرف «ج» را آموزش دهد، صدف صورتش را با صابون میشوید تا کرونا را شکست دهد و این گونه کودکان حرف «ص» را هم آموزش می بینند. در درس ریاضی سامیار و دانیال برادران دوقلویی هستند که ساعت را آموزش می دهند و آموزش جمع و تفریق هم با دستکش های کرونایی صورت میگیرد.

آقای فخری معتقد است که با توجه به تعطیلات طولانی مدت کرونا بهتر است در آموزش مجازی از روش های خلاق استفاده کنیم و در حال حاضر من این کار را به صورت انفرادی انجام می دهم و در صورت تمایل بقیه معلمان می توان این کار را به صورت گروهی انجام داد.

زهر کمن این ابتدای مصیبت است

فاطمه جان! عزیز خدا! دردانه‌ی رسول! چه بزرگ است فتنه‌های جهان و چه عظیم است ابتلاهای خدای منان. پس از ارتحال پیامبر، خدا می‌داند که دل من، تنها گرم تو بود. در آن وانفسای بعد از وفات نبی که همه مرتد شدند جز چندتن، چشمه‌ی زلال اسلام محض از خانه‌ی تو می‌جوشید. در آن طوفان‌ها که کشتی اسلام را دستخوش امواج جاهلیت می‌کرد تنها لنگر متین و استوار، لنگر رضای تو بود. در آن گردبادهای سهمگین پس از وفات پیامبر که حق در زیر پای مردم، کعبه در پشتشان، پیامبر در زوایای غفلت زده و زنگار گرفته دلهایشان و شیطان در عقل و چشم و گوششان جای می‌گرفت، جاده‌ی منتهی به خانه‌ی تو، تنها طریق هدایت بود، که بی‌هررو مانده بود. در آن ابتدای میعاد مستمر موسای اسلام، که سامری بر منبر هدایت نبوی و ولایت علوی تکیه می‌زد، تنها تجلی انوار ربوبی بر درختان خانه‌ی تو بود. رضای تو اسلام بود و خشم تو کفر.

هیئات. هیئات. اگر رود خروشان اسلام در مسیر اصلی خویش، یعنی جرگه‌ی رضای تو نه شور و زار غضب خداوند جریان می‌یافت، مدت اقامت تو در دنیای پس از رسول، این‌سان قلیل و ناچیز نمی‌گشت. آنچه تو، همسر جوان مرا شکست، شکست نور بود پس از وفات پیامبر و آنچه تو، مادر مهربان کودکان مرا به بستر ارتحال کشانید خود دل بود. اهل زمین و آسمان گواهند که تو پس از پیامبر، هیچ نخوردی، جز خون دل.

زهرای من! این تازه ابتدای مصیبت ماست. این من که سر تو را بر دامن گرفته‌ام، پس از تو جز بر بالش غم سر نخواهم گذاشت و جز نخل‌های کوفه همراه نخواهم یافت. این حسن که سر بر سینه‌ی تو نهاده است و گریه جگر سوزش امان مرا بریده است روزی خون دل عمر خویش را بواسطه‌ی زهر خیانت بر طشت غربت خواهد ریخت. این حسین که ضجه‌هایش دل ملائکه الله را

می‌لرزاند و بعید نیست که هم الان قالب تهی کند و جان نازک خویش را به جان تو پیوند زند روزی بجای لبیک، چکاچک شمشیر خواهد شنید و بجای متابعت، خنجر و نیزه و تیر خواهد دید. این زینب که هم اکنون بر پای تو افتاده است و هر لحظه چون شمع، کوچک و کوچکتر می‌شود، مگر نمی‌داند که باید پروانه‌وش به پای چند شمع بسوزد و دم برنیآورد؟ تو را به خدای فاطمه سوگند که برخیز و به ام‌کلثوم بگو که اگر جان مرا می‌خواهد لحظه‌ای از گریستن دست ندارد که من نمیدانم غم تو جانشورتر است یا گریه‌ی ام‌کلثوم؟ و نمیدانم دخترکی که در یک مصیبت فاطمی اینچنین بی‌تاب است با آن مصیبت‌های عاشورایی چه می‌کند؟ این نو گُلان که اکنون اینچنین جامه می‌درند جز چند روز از فصل خزان عمر تو را دریافته‌اند.

(برشی از کتاب کشتی پهلو گرفته)

کشتی پهلو گرفته

بیت‌پیش

ناشر: کتاب نیستان

نویسنده: سید مهدی شجاعی

سال نشر: ۱۳۹۸

تعداد صفحات: ۱۶۰

کشتی پهلو گرفته، پر فروش ترین اثر سید مهدی شجاعی و همچنین بر تیراژ ترین کتاب ادبیات داستانی ایران - طبق آمار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بیش از ششصد هزار - ضمن مروری بر نقاط عطف حیات حضرت فاطمه ی زهرا (س)، روایت مصائب زندگی ایشان از زبان اطرافیان‌شان و نیز شخص خودشان است. در واقع می‌توان گفت این کتاب مرثیه ای است منثور از زبان و دل صاحبان عزای فاطمی. کتاب از ۱۴ فصل تشکیل یافته و راوی اول شخص در هر کدام از فصول، خود حضرت یا یکی از وابستگان ایشان هستند.

معرفی نامه کادر دانشگاه

آیا میدانید کنجاو برانگیزتر از تماس یک شماره ناشناس، پست های پیچ فامیل و نام کوچک دبیران دوران دبستان و دبیرستان چیست؟ من به شما می گویم، شکل و شمایل اساتید و کادر دانشگاه که بخاطر covid ۱۹ از حضور در کنار آنها محروم ماندیم. بنابراین بروچه های نشریه ی هم شاگردی تصمیم گرفتند که معرفی نامه ای همراه با تصویر برای شما آماده کنند.

⚠️(هرگونه خط خطی کردن، سیبل کشیدن، موکشیدن و اعمال هرگونه میک آپ بر تصاویر این عزیزان پیگرد قانونی خواهد داشت.)



دکتر قاسمی
ریاست دانشگاه



دکتر افسردیر
معاون دانشگاه



خانم کمایی
مسئول آموزش و امور دانشجویی



آقای نصاری
امور مالی و واحد هوشمندسازی



خانم منصوری
سرپرست خوابگاه



خانم خلود
سرپرست خوابگاه